

درک خدا از طریق تصمیم، قرار و همتی که شکست می‌خورد

حکمت ۲۵۰ نهج البلاغه

وَقَالَ (عليه السلام): عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ، وَحَلِّ الْعُقُودِ، وَنَقْضِ الْهِمَمِ.

و درود خدا بر او، فرمود: خدا را از سست شدن اراده های قوی، گشوده شدن گره های دشوار، و درهم شکسته شدن تصمیم ها، شناختم. (ترجمه دشتی)

در حالت طبیعی، انسان فکر می‌کند که کاری را انجام می‌دهد، جلو می‌رود و محاسبه می‌کند. یک کار خیلی ساده را در نظر بگیرید: من الان از اینجا تصمیم می‌گیرم حرکت کنم و با ماشین خودم به تهران بیایم. یک سری عوامل مشخص وجود دارد؛ مثلاً ماشین را مرتب کنم، آب و روغنش را ببینم، باد لاستیک‌ها و یک سری موارد دیگر تا حرکت کنم. اگر این‌ها را درست انجام بدهم و در رانندگی و امور مختلف دقت کنم، همین‌ها عواملی است که انسان معمولاً در نظر می‌گیرد. با خودش می‌گوید من دارم می‌روم؛ اگر رسیدم، می‌گویم خوب دقت کردم، و اگر تصادفی پیش آمد، می‌گویم یا من یا فرد دیگری قواعد رانندگی را رعایت نکرده است. اگر تندتر رفتم زودتر می‌رسم، اگر آهسته‌تر رفتم دیرتر می‌رسم، اگر یک جایی گوشه‌ای نگه داشتم برای استراحت، همان‌قدر تأخیر دارد. همه این شرایط، شرایط قابل محاسبه و طبق روال عادی برای انسان روشن و واضح است. این ابتدای مطلبی است که انسان در امور عادی خودش به ذهنش می‌رسد و فکر می‌کند.

اما وقتی یک مقداری دقت بیشتری می‌کند، می‌بیند که عوامل زیادی در این حواشی هست که اگر من رسیدم، آن عوامل همراه من بوده‌اند. من در حال حرکت هستم که یک چیز کوچکی زیر لاستیک ماشین، می‌تواند باعث شود ماشین‌چپ‌کند و معلق بزند. یک عامل دیگری ممکن است کار را به شکل دیگری خراب بکند. یک سنگ‌ریزه کوچکی برود توی یک جای حساس موتور. همین یک سنگ‌ریزه؛ این سنگ‌ریزه‌هایی که کنار جاده هست یا وسط جاده هست، هر کدام از این‌ها می‌تواند سرنوشت کار را از یک طریقی به هم بزند. یا پنجره ماشین باز باشد و سنگ‌ریزه‌ای به چشمم بپرد، حواسم پرت شود و به گاردریل بزنم و ماشین از بین برود؛ یا شرایط دیگری پیش بیاید. هر سنگ‌ریزه‌ای یک عامل است، هر ذره‌ای، هر شیئی، هر عاملی. و بعد که انسان بیشتر دقت می‌کند، می‌بیند که میلیاردها عامل در حاشیه کار من وجود داشته که من به یکی از آن‌ها هم توجه ندارم. هر سنگ‌ریزه‌ای یک عامل

است و چیزهای دیگر هم همین‌طور. این میلیاردها عاملی که - فرض کن - من الان نزدیک به سی سال است که تقریباً هفته‌ای یک‌بار می‌آیم و برمی‌گردم، خودم هم با ماشین رانندگی می‌کردم. حالا این همه، هر باری که آمدم و رفتم، هر یک متری که حرکت می‌کردم، هر زمانی که راه می‌افتادم و می‌رسیدم، تمام این عوامل با من همراه بودند. هر سنگ‌ریزه‌ای اگر حرکت می‌کرد، می‌توانست کل برنامه من را به هم بزند. هر لحظه‌ای، هر پشه‌ای که در آن اطراف هست، هر حیوانی که می‌توانست بیاید جلو؛ و این‌ها یکی دو تا نیست، میلیاردها میلیارد عامل کنار این حرکت من وجود داشت که هر کدام از این‌ها می‌توانست عوامل این کار من را به هم بزند. بعد می‌بینم که اتفاقاً عواملی که فکر می‌کردم دارم رعایت می‌کنم - مثل بررسی آب و روغن، تنظیم باد چرخ‌ها، بالانس و جلوبندی - فقط بخش بسیار کوچکی از عوامل مؤثر را تشکیل می‌دهند. و آن‌ها اگر همراه باشند، من می‌توانم سر ساعت حرکت کنم و سر ساعت برسم. بعد این تازه یک سطح خیلی عادی و طبیعی از عواملی است که کنار عامل تصمیم و اراده و مهیا شدن من وجود دارد. یک درجه که این را عمیق‌تر کنم، این عوامل بیشتر و عمیق‌تر و کامل‌تر می‌شوند. یعنی مثلاً فرض کنید با یک نگاه یک فیزیکدان نگاه کنم، ببینم که تمام این اشیایی که همراه من بودند، هر میلی‌متری از این‌ها از میلیاردها اتم و ذره تشکیل شده. این ذرات همه در حال حرکت هستند؛ مثلاً ابرهای الکتریکی، ذراتی که کوچک‌تر از آن هستند، و آن قواعد و فرمول‌های مهمی که در آن‌ها وجود دارد. این‌ها همه دارند حرکت می‌کنند. اگر یکی از این‌ها، یکی از این اتم‌ها، سه‌تا، دو‌تا، چهارتا، پنج‌تا، ده‌تا از این اتم‌ها به جای حرکت متعارفی که هر ثانیه میلیاردها بار دارد انجام می‌دهد، حرکتِ طور دیگری انجام بدهد می‌شود یک بمب اتم؛ من و ماشین من و با یک کیلومتری این‌ور و آن‌ور را با هم تبدیل به یک گودال عظیم می‌کند؛ یک انفجار اتمی.

تمام این‌ها با من همراه بودند و اگر همراه نبودند، نمی‌توانستم این یک متر را جلو بروم. کمیت و کیفیت عواملی که تأثیرگذار هستند در این که من این یک متر راه را بتوانم بروم جلو، هزاران برابر می‌شود. هم کمیتش بیشتر می‌شود - عواملی که مؤثر هستند - و همراهی آن‌ها باعث شده که من بتوانم این یک متر راه را رانندگی بکنم؛ و از حیث کیفیت هم عمیق‌تر هستند. این‌ها عوامل پیچیده‌تری هستند، کامل‌تر هستند و پیچیدگی عمیق‌تر و شدیدتری دارند که بدون این‌ها امکان نداشته که برود. یک درجه می‌روم پایین‌تر و یک درجه از این عمیق‌تر می‌شوم؛ مثلاً اگر به علمی که مربوط به انسان است وارد شوم و فیزیولوژی بدن را ببینم، دوباره با دنیایی از عوامل روبه‌رو می‌شوم؛ و اگر یک درجه عمیق‌تر شوم، به روانِ خودم می‌رسم. این روانِ خود، به اصطلاح، عوامل بسیار شدیدتر، پیچیده‌تر و کامل‌تری دارد. وقتی که حالا مجهز بشوم به هستی‌شناسی، هستی‌شناسی فلسفی، این هم از آن دوباره عمیق‌تر می‌شود. بعد همین‌طور هر چه به باطن عالم نزدیک‌تر می‌شوم، درک‌های کامل‌تری پیدا می‌کنم؛ می‌بینم که همین‌طور چند برابر و چند برابر،

یک میلیارد برابر و دو میلیارد و سه میلیارد می‌شود. بعد می‌آید سراغ کیهان‌شناسی؛ می‌بیند و می‌گوید مثلاً آن کهکشانی که یک میلیارد سال قبل، در فاصله‌ای که یک میلیارد سال نوری آن‌ورتر است و از حیث زمان و مکان این قدر با من فاصله داشته، الان در زندگی من درست مثل همین گاز و ترمزی که دارم فشار می‌دهم مؤثر است. یکی از این‌ها جابه‌جا بشود، کل جهان به هم می‌خورد. و همین‌طوری ادامه دارد. بعد آن وقت انسان یک سرگیجه‌ای می‌گیرد از این همه عامل که مؤثر است تا من بتوانم مثلاً یک لقمه نان را بگذارم توی دهان. لقمه آماده است، همه چیز مهیا است و هیچ مشکلی ندارد؛ در حالی که تمام کائنات مؤثر هستند در این که من بتوانم این کار را انجام بدهم. و هرچه هم که عمیق‌تر می‌شوم، این پیچیده‌تر می‌شود و دخالتش عمیق‌تر می‌شود.

انسان در زندگی عادی، چیزی که به آن توجه دارد، این سطح ابتدایی تصمیماتی است که خودش می‌گیرد؛ و در یک نگاه عادی و متعارف، و با غفلتی که بر همه کار و مکان انسان حاکم است، فقط به آن‌ها توجه می‌کند. مثلاً می‌گوید من تصمیم گرفتم؛ فرض کن این مکانیک باید ماشین را خوب تعمیر بکند. اگر مثلاً تصادفی می‌شود، فرض کنید من مقصرم یا طرف مقابل یا پلیس مقصر است. اصلاً از این عوامل آن‌ورتر نمی‌رود. وقتی که در زندگی عملی، انسان بر اساس چیزهایی که در نگاه اولی فکر می‌کند و طبق آن تصمیم می‌گیرد، قرار می‌گذارد و همت می‌کند - این سه تا: تصمیم، قرار و همت - من تصمیم که می‌گیرم، می‌گویم من خودم هستم دیگر؛ سوار ماشین می‌شوم و می‌روم. همت هم که می‌کنم، می‌گویم من از اینجا می‌روم و تهران این ساعت می‌رسم، این کارها را امروز انجام می‌دهم. و قرارهایی که انسان با خودش یا با دیگران می‌گذارد، قراردادهای، قول و قرارها، همه این‌ها مبتنی بر مبتنی بر همان نگاه ابتدایی انسان است. وقتی که این‌ها شکست می‌خورد، انسانی که یک کمی عاقل باشد متوجه می‌شود که عواملی و رای آن عواملی که محاسبه کرده وجود دارد. این عواملی که محاسبه می‌کرده، عوامل ابتدایی بوده. حالا کسی که اراده‌اش یا قرارش یا همتش به هم می‌خورد، می‌تواند بنشیند در همان محدوده‌ای که وجود داشته و طبق آن تحلیل بکند؛ مثلاً خودزنی بکند و بگوید عجیب، آدم‌های بی‌خودی هستند؛ یا بگوید تقصیر دیگری است یا دیگری قرارش را رعایت نمی‌کند، یا چیزهایی شبیه این. اما انسان حکیم از این سطح، از آن نگاهی که کرده و آن محدودیتی که نگاهش داشته، می‌رود یک درجه آن‌ورتر و کامل‌ترش می‌کند و می‌فهمد که عوامل دیگری هم در این جهان وجود دارد. هرچه که انسان حکمتش بیشتر باشد، حکیمانه‌تر باشد، به سطوح دورتری از عوامل توجه می‌کند. البته این جایی است که خودش تقصیر نداشته باشد. یک جایی هست که واقعاً تقصیر خود انسان است یا تقصیر نفر کناری‌اش یا مثلاً یک چیز مشخصی است. یعنی وقتی که آن عوامل سطح اول، یک جایی مثلاً کسی تنبل است و حرکت نمی‌کند، خب معلوم است تقصیر خودش است. یک آدمی ماشین را راه می‌اندازد بدون این که رعایت سلامت

ماشین را بکند؛ مثلاً روغن ندارد و نمی‌رود روغن بزند، بنزین ندارد و بدون بنزین راه می‌افتد؛ این تقصیر خودش است.

بحث جایی است که این اراده و قرار و همت درست انجام شده باشد و به نتیجه نرسیده باشد. این جاست که انسان حکیم شروع می‌کند به توجه کردن به آن عواملی که عمیق‌تر است. عواملی که عمیق‌تر است؛ وقتی انسان به آن‌ها توجه می‌کند، آن وقت سه تا سؤال درباره آن عوامل پیدا می‌شود. اولاً این که آیا آن عوامل کامل‌تر و هوشمندتر هستند یا نه. و کسی که با اسرار این جهان، چه اسرار علمی و چه غیر علمی، آشنا باشد، می‌فهمد که آن عوامل هرچه عمیق‌تر می‌شوند، هوشمندتر از این عوامل هستند.

در نگاه اولی، انسان فکر می‌کند که آن عوامل هم عوامل بی‌خودی هستند؛ عواملی هستند که حساب و کتاب ندارند. اما انسان حکیم، وقتی آن عوامل سطوح عمیق‌تر را پیدا می‌کند، می‌بیند که بسیار حساب‌شده‌تر و عمیق‌ترند. دلیل این که این تصمیم به نتیجه نرسیده، می‌رود ریشه‌اش را پیدا می‌کند، می‌بیند یک ریشه علمی دارد و این دلیل از سطح بالاتری از علم فیزیک و شیمی و مکانیک برخوردار است، متناسب با نگاه اولیه‌اش. یعنی هرچه عمیق‌تر می‌شود، این نگاه به مجموعه عواملی هوشمندتر می‌رسد؛ جهان هوشیارتر می‌شود، جهان آگاه‌تر می‌شود، عکس‌العمل‌ها و تصمیم‌گیری‌ها و آن دستگاهی که علل و عوامل را ایجاب می‌کنند، کامل‌تر و هوشمندتر و هوشیارتر و حساب‌شده‌تر هستند.

سطحی که یک فیزیکدان از عوامل فیزیکی درک می‌کند؛ یک منجم امروزی، بعد از این دستگاه‌ها و مجموعه‌ها را درک می‌کند که جهان بسیار هوشمندتر از یک نگاه ابتدایی است. یک فیلسوف، یک عارف، یک فیزیولوژیست، یک پزشک، وقتی که سطح فکری‌اش بالاتر می‌رود، جهان را هوشمندتر می‌بیند، به تناسب یک آدم عادی.

و سؤال دوم این است که آیا این جهانی که هوشمندتر است، خشن‌تر و بی‌رحم‌تر است یا مهربان‌تر و کامل‌تر؟

نگاهی که مثلاً انیشتین به این جهان دارد، با نگاهی که یک آدم عادی دارد، متفاوت است. آن نگاه، جهان را حساب و کتابی می‌بیند که با منطق انسانی سازگارتر است، مهربان‌تر است و حساب‌شده‌تر. و اگر جایی خشونت به خرج می‌دهد، این خشونت حساب‌شده است. نگاهی که یک منجم، که کهکشان‌های یک میلیارد سال نوری آن‌ورتر را بررسی می‌کند، دارد، هیچ‌وقت جهان را بی‌رحم و خشن نمی‌بیند؛ به تناسب یک آدمی که همین‌طور نشسته و فقط جلوی پایش را می‌بیند و می‌گوید من این را می‌خواهم، آن را می‌خواهم و فقط به منافع خودش نگاه می‌کند و به عالم کاری ندارد. این آدم، به مراتب جهان را خشن‌تر می‌بیند از آن منجمی که جهان را در کلیت آن می‌بیند.

سؤال سوم این است که آیا در آن جهانی که کامل تر است و سطوح عمیق تری از دلایل و عوامل و دستگاه‌های علت و معلولی و علمی و فلسفی و عرفانی کشف می‌شود، اختیار انسان بیشتر است یا کمتر؟

در آن عالم، اختیار انسان اصلاً تغییر می‌کند و کم کم نزدیک می‌شود به انتخاب‌های بنیادینش.

یعنی آدمی که مثلاً مثل یک جوانی است که فقط دنبال هوا و هوس خودش است، می‌رود بگردد و گردش بکند و هر چه هم به او نصیحت می‌کنی که برو یک درسی بخوان، یک کاری بکن، خدمتی بکن، به فکر هموعت باش، می‌گوید این جهان یک نوعی است که هر چیزش ناسازگار است و اراده‌اش هیچ تأثیری در این عالم ندارد. دوست دارد پول داشته باشد، بگردد، بخورد، پول الکی به او بدهند، برود مثلاً مواد بکشد. تمام لذتش در این است که شب تا صبح با مواد مخدر سر و کار داشته باشد. در واقع، چیزهایی را می‌خواهد که با این جهان در تضاد است. بنابراین مجبور است یک ماده مخدری بزند که احساس کاذب بدهد؛ صبح که بلند می‌شود، روی مواد احساس می‌کند خدای این عالم است. این فقط در خیال ممکن است؛ اما در واقعیت، اراده‌اش با همه چیز این جهان واقعی در تضاد است.

برعکس، کسی که می‌رود سراغ علم، تحصیل، فکر، برنامه‌ریزی؛ علم جدید، علم قدیم، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، فلسفه و همه این‌ها را درک می‌کند و جهانش را با این‌ها تطبیق می‌دهد. این جهان تغییری نمی‌کند، اما این خود انسان است که تغییر می‌کند و به هویت بنیادین خودش نزدیک می‌شود. هر چه به هویت بنیادین خودش نزدیک تر می‌شود، امکان اراده برایش بیشتر می‌شود؛ چون اراده‌اش تغییر می‌کند. چیزهایی را می‌بیند که جهان می‌بیند. آن آدمی که سطحی است و فقط جلوی پایش را می‌بیند، چیزهایی می‌بیند و درخواست‌هایی دارد که همه در تناقض با این جهان است. وقتی کامل تر می‌شود، این‌ها با هم تطبیق پیدا می‌کند. هر چه درک انسان کامل تر می‌شود، این جهان را بهتر می‌بیند و تصمیم‌هایش را با آن تطبیق می‌دهد؛ نه این که تسلیم این جهان بشود، بلکه جهان با او همراه می‌شود و در خدمت او قرار می‌گیرد. اراده‌اش تغییر می‌کند.

برگردیم به آن کلام امیرالمؤمنین. کسی که در نهایت حکمت است، مثل امیرالمؤمنین، با هر تصمیم ابتدایی و روزمره‌ای که به هم می‌خورد، با هر قراری که شکسته می‌شود و با هر همتی که به بن بست می‌رسد، انگار یک درجه به خودش و به واقعیت این جهان نزدیک تر می‌شود. این جا باز گشت به خویشتن فرد است، همراه با وادی عینیت؛ یعنی دیدن عالم و و درک عالم بر هم تطبیق می‌کند. هر چه فرد حکیم تر باشد، از این بن بست‌هایی که در اثر یک عامل بیرونی یا درونی جلوی ایش ایجاد شده، افق دورتری را می‌بیند. و کسی که در نهایت حکمت است، با هر کدام از این‌ها،

آن دورترین افق و آن بالاترین مرتبه و عمیق‌ترین سطحی را می‌بیند که این جهان در حال تصمیم‌گیری بر اساس آن است. در این جا انسان حکمت بیشتری می‌بیند و به خدا نزدیک‌تر می‌شود؛ و از این طریق درک می‌کند که این عالم یعنی چه، و جوهره این عالم خداوند است؛ نه آن خدای کناری ارباب‌گونه که آن بالا نشسته، بلکه خدایی است که از رگ گردن نزدیک‌تر است. همه این‌ها بر هم تطبیق می‌کند و انسان از این طریق به درکی می‌رسد که پیش از آن نداشته است.